



قهوه در استکان کمر باریک!

این راه و رسم اهل علم است که ابتدا خوشه چین مزروع خود را دانهایی می شوند و سپس با غواصی در دریای آگاهی و صید موراریدهای حکمت و معرفت، از رهگذر تحصیل علم و تجربه، گاه دستی بر قواعد کهنه می زنند و تحول و یابکاری بر عرصه ای که آشنایش شده اند می نشانند؛ نه اینکه به هوای دانستن و تواستنن، در سراب ناآوری غوطه ور شوند و چهره های متعجب و حیران مواجه شده باشند!
از تشران را نانان تلقی کنند و آنان نیز همچون دانسان لباس های جدید امیر اطوار، بی جهت بر پوستین خیالی دغل بازان اغواگر، به به و چه چه پرانند .

این مزرباریک «دانشمندی و کانلداری» یا جدال همجواری سنت و مدرنیسم، همچون هر پدیده نوظهوری و یا ناگهانی دیگری بیش از هر چیز، قربانی «بی نگاهایی و نگاه افراط و تفریط است؛ چه آنکه هنوز «هنر» را در لب پاشی باغچه های سرسبز و ناز شمعاندان های چیده شده لب ایوان و رقص آب در افت و خیز فواره حوض فیروزه رنگ خانه ای قدیمی نقش می زند و تقدیر بی مقدار را هنر مخاطب می داند و چه آنکه خطوط نرم و نازک رنگ را بی دلیل بر تابلویی سیاه به چنگ هم می فرستد و نامی بر آن می گذارد و هنرش می خواند و ناظمی از آن را بی هنری !

هنر؛ در هر دوره و عصر و حکومتی «نقش و نگار» خیال بر عرصه تفکر آدم ها است، تفکری که سوار بر سمندار ها شده در نسیم آزاد نگاری اندیشه ای است که بدون تردید «هدف و آگاهی» را در تاز و پود اثر هنری خود جاری ساخته است .

اگرچه محصول نهایی هنر و هنرمند در دوره های مختلف دستخوش تغییراتی شده اما همچنان از سرچشمه «دگر و فکر» یک انسان دغدغه مند متولد می شود نه آنکه فکر نان و نام است و در هوس تشویق و تقدیر، هنر را قربانی قیاب خیالش می کند. از سویی هنر و هنرمند هرگز نه در زمان و مکان متوقف و نه بر اقب چشم مدبران و مرشدان، ماندگار نمی شود. هنر، جریان زنده و زاینده ای است که چون آب، مسیر خود را در هر برهه و پارگاهی می یابد و جلوه گرمی می کند؛ نه در عهده عتیق، عتیقه می شود و نه در سوای دهکده چاهانی و عصر ارتباطات، خودکنشی می کند!

چناندر چار بخش است که هر گاه از مبصر اصالت یا به عرصه وجود بگذارد، عاشقانه از دل مردمان، دلبری می کند و بر تارک تاریخ می نشیند و هرگز به غباررویی محتاج نمی شود و این رمز ماندگاری هنر است در برابر بی هنری . تناقض بزرگ عصر حاضر، گرفتن عکس یادگاری با معماری تخت چشمپدید و ساختن و سازهایی بی قواره شهری است؛ تابلو فرش های مینیاتوری نشسته بر دیوارهای سنگ و گل عاری از هنر معماری یا نشانند اطمینی های آب پاشی شده روی طاقچه آئینبرخانه ای است؛ خوردن قهوه در استکان کمرباریک است، لفاظی در باب هنر اصیل از امواج الکترونیکی اس ام اس های بیگیتلش است؛ زندگی بر پایه یفت و دست فیس بوک است و گلابه از بی توجهی به پیشین ها !

مدبران و تصمیم سازان ما هم همچنان بر طبل توخالی تناقض می کوبند که هنرهای مورد علاقه و طوطی پاشان، یا بخشنامه به مردم عرضه شود و برای اثر هنری بیش فاکتور کج می کشند. برای خوشنماها هم به اضافه نکتی و این حلقه های زنجیر تناقض و تضاد، قربانی بزرگی می گیرد به نام هنر و هنرمند، نه البته هنر دولتی و هنرمند حزبی که این ادو تاریخ مصرف دارند و دیر پا زود فساد می شوند و از هنر می افتند؛ هنر مردمی و اصیل است که فارغ از این اداهای شبه روشنگری هیچ گاه از دل مردم نمی افتد. کلا حساب کنید، در شورای فرهنگ عمومی هم در حال انقلاب اسلامی در نظر گرفته شده است؛ روز شهادت زاینن هنرمند کشورمان، سید مرتضی اوینی که رحمت خداوند بر روح عزیزش افزون باد! باید برای این روز چه کرد؟ اصلا باید کاری کرد؟ چه کسی باید چه کاری بکند؟ کلا توقع زیادی است که ما کاری بکنیم، اصلا چه کاری است که کاری بکنیم؟ همان تلویزیون محترم، زحمت می کشد و چند تصویر آرشویی از شهید اوینی پختی می کند و چند جمله خیلی نقلی هم در چشم مخاطب فرو کند، کافی است! اصلا برای چه ما دائم از مسئولان توقع داریم؟ بندگان خدا دولتی ها به فکر فایز و هم دهنفندی هستند و مجلسی هم در فکر همفکری با آنها یا استیضاح رییس کمسیون فرهنگی هم در اردوی ارجمیان نور است و بعد از آن هم فته اند در وزارت ارشاد فیلم ببینند. وزارت ارشاد در حال رفو کاری اکران و روزروی است و شورای فرهنگ عمومی هم در حال دستکاری تقویم است و شورای عالی انقلاب فرهنگی هم جلسات فشرده و سنگینی برای اتمام نقشه مهندسی فرهنگی بعد از ۷ سال از ابلاغ رهبری دارد و سازمان تبلیغات اسلامی هم که شما سلام ما را به آنها برسایند و ...

دعوی اصلی ما همچنان یابرجاست؛ هنر انقلاب مانند خیابان انقلاب تهران، تنها تفاوتش با قبل از انقلاب، با حجاب شدن خانم در عبور و مرور نیست، تنها عوض شدن نام کوچه ها و سازمان ها نیست؛ «هنر انقلاب» یعنی فهم برخاسته از خود انقلاب و بیان آن در قالب ابزارهای هنری؛ یعنی شناخت ساختار و سواد هنری که در خدمت مفاهیم انقلاب حضرت روح الله (رض) قرار گیرد. اما البته نه صرفا در سخنرانی و منبر تعریفی می شود و نه با سفارشی سازی. اگر یک روحانی درباره هنر حرف بزند، این نمی شود هنر انقلاب، همین طور اگر یک فیلم درباره نماز ساخته شود و فیلم نباشد(فیلمنامه و کارگردانی و بازیگری و تدوین و ... نداشته باشد) اصلا هنر انقلاب نیست، و تا زمان فهم دقیق این معنا، این دعوا ادامه دارد.

■مسئن حدادی

این ستون داستان کوتاه یا طرح های ارسانی خوانندگان است.
امروز سر چهار راه کتک بندی از یک دختر بیچه هفت ساله هفت ساله خوردم! پشت چراغ قرمز تو ماشین داشتم با تلفن حرف می زدم و برای طرفم شاخ و شوته می کشیدم که نابودت می کنم! به زمین و زمان می گویمت تا بفهمی با کی در افتادی! زور ندادی که این جواری پول مردم رو بالا می کشی و ... خلاصه فریاد می زدم.

دختر بیچه ای یک دسته گل دستش بود و چون قدش به پنجره ماشین نمی رسید، همی می پرید بالا و می گفت آقا گل! آقا این گل رو بگیرید... منم در کمال قدرت و صلابت و در عین حال معصانیت داشتم داد می زدم و همی هیچی نمی گفتم به این بیچه مزاحم! اما دخترک سمج این قدر بالا و پایین پرید که دیدگه کاسه صبرم لبریز شد و سرمو آوردم از پنجره بیرون و با فریاد گفتم: بیچه برو بی کارت! من گل ندم! چرا ... دخترک ترسید... کمی عقب رفت! رنگش پریده بود! وقتی میفرماییش را دیدم، ناخودآگاه ساکت شدم! نفهمیدم چرا یک دفعه زبونم بند آمد! البته جواب این سوال را چند ثانیه بعد فهمیدم! ساکت که شدم و دست از قدرت نمایی که برداشتم، آمد جلو و ترس گفتم: آقا من گل نمی فروشم! آدامسی می فروشم! دوستم که اونور خیابونه گل می فروشه! این گل رو برای شما ازش گرفتم که این قدر ناراحت ناشین! اگه عصبانی بشین قلیتون درد می گیره و مثل بابای من بی زبونن بیچارستان، دخترتون نگه داره...

دیگر نمی شنیدم! خدایا! چه کردی با من! این فرشته چه می گوید؟ خلاصه غلت سکوت را فهمیده بودم! کشیده ای که دخترک با نگاه مهربانش بهم زده بود، توان بیان را ازمن گرفته بود!

تا آدم چیزی بگویم، فرشته کوچولو، بی ادعا و سبکمال ازمن درد شد! حتی بیهمی هم فرشتها را هنوز...

رد سیلی پر قدرتی که بهم زد روی قلمبه!

■مددحه رزمخواه

ببخشید... چند لحظه!

اسال ستون های جدیدی به صفحه آمده و خواهد آمد شما نویسندگان چه خطیلی می پسندید؟
مباحبه بلند گفت وگویی کوتاه با چیره ها، گزارش های انتقادی، یادداشت، داستان...

شما به با خط بدیدر و در ستون های جدید شریک شوید:
mirzaghalamdan@gmail.com

سوره بدهید:
صفحه تحویل بگیرید:
www.kayhannews.ir

علاوه بر ایمیل میرزا با این شماره با ما تماس بگیرید:
۳۳۳۴۱۹۹۱

برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف

در سایت کیمهان صفحه نسل سوم مراجعه کنید:

WWW.KAYHANNEWS.IR

پارتی من امام رضاست!

گوشه این حرم پر از رمز و راز است. پر از عشقی که مولا به زائرانش دارد ۳۰ سال است خادم هشتم ام بعضی وقت ها به زائران امام غفله می خورم چون می دانم چه سعادتى دارند ...»
می گویم خاطره ای دارید یا لیخند از ازدحام آخرین روزهایمى برقى اش را با مردم عیان کرده. حسابى همه جا سفید پوش شده است. خود مشهدى ها می گویند در ۱۳ سال گذشته چندین برقى در چنین روزهایی به سابقه بوده است. در قسمت ورودى خواههران ازدحام جمعیت چندین برابر است یکى از دلایلش بار و بندیل(!؟) همراه خانم هاست یکى از خادم ها(خانم) مرتب با صدای بلند می گوید: « ورود شارژر تلقن همراه، اسپرى، ضد آفتاب، خوراکی و... و ممنوع است، خواهش می کنم تحویل بدهید!» اما ظاهرا بعضى ها به خیال اینکه می شود یک طوری این وسایل را رد کرد در صف عریض و طولی می ایستند و آخرش هم مجبور به بازگشت از همان صف ورودى می شوند و در نهایت مزیدى بر شلوغى دو چندان ...

«سید فاطمه، ج» خادم میان سالى است که ۱۰ سال است در حرم رضوى به زائران خدمت می کند. زیاد وقت حرف زدن ندارد چون هوا سرد است و ازدحام جمعیت زیاد. درباره خدمت در حرم و عدم توجه برخی ها به قوانین و انصاف خردى و...می پرسم، می گوید: «به نظرم همه اش لذت مى آید و سعادت. اینها همه دعوت شده اند پس آن قدر عزیز هستند که من نوعى حق حتى کوچک ترین حرف و اهانتى به آنها را ندانسته باشم اگر قوانین را رعایت نکنند، باید ادب را رعایت کرد.»

ازدحام جمعیت مانع از صحبت طولانى مى شود اما نکته ای که در ذهنم ازدحام خادم گویى و التماس دعای خادمان به تمام زائران است، آن هم با لیخندى که یک خادم حرف دارد و انگار با یک خادم گویى به دل

هر زائر یکى خدیل مى کند. اما صحن جامع رضوى یکى دست سفید پوش شده است و چندین خادم شوق زیارت او چندان مى کنند. خادمى میانسال بطرى که در این سینه ریخته و آسپند دود یکى می ریزد و عطر اسپند همه جا را پخش می کند. دو جوان با هزار ترفند از یکى از خادم ها می خواهند که یک سبخت از اسپندهاشان را به رسم عیدى به آنها بدهد اما خادم همه اش می گوید: «منمى شود پدر جان سفید پوشى است.» علاوه به سفید پوشى او اسپند زائر امام رضایى. بی پسر ام زورى کف پوزش ها بر او اینجا خلی لیز است...»

بناش کار پدر دارى با چغدهاش خدوش مى زند؛ مهربان و عاشقانه! پسرها مسیّر نشان را به راه اصلی مى گیرند و من هم به فرستادى و غنیمت شمرده و چند گله ام هم صحنش می شوم. او هم مثل خادم قبلى، ناش را دوست ندارد دگر کند. می گوید: «زیبایى خدمت در گمانى است.» اما دلنشین حرف می زند و می گوید: «هر

رزمزه

هر چند می گویند خوب نیست عادت کردن، عادت کرده بودم اما که هر روز... نه! روزی دوبار بگویمش: «السلام علیک یا علی بن مهزیار اهوازى،» یک بار، صبح که می رقم مدرسه، و یک بار دیگرش هم طغر که بر می گشتم. اما آن دفعه... نمى دانم چه شد از زبانم بود یا دل نمى دانم؛ ای یکپهو گفتم: «السلام علیک یا علی بن موسی الرضا...» عجیب بود. به نظر من البته. جالب بود که یکپهو در دل شهر اهواز، روبه روی حرم علی بن مهزیار. البته حرم که چه عرض کنم! در دست بازماند است از من مظهرش. نه گلدسته ای... یابند این طور می گفتم: «السلام علیک یا علی بن مهزیار اهوازى،» بدون حرم، بدون گلدسته، بدون گنبد... این قدر دنبال این غریب و آن غریب نگرد. چشم اگر باز کنی، می بینی خیل غریبان را در میان شهر و دیار و اهل خودشان... بله! داشتم می گفتم. جالب بود که یکپهو در دل شهر اهواز، روبه روی مزار حضرت علی بن مهزیار، در بیابى و سلام بدی هم غریب، لغزبای ساکن کنی... البته حالا که فرش را می کنم می بینم خلی هم عجیب نیست. غریب، غریب است دیگر، چه فرقى کند که حالا اهواز باشد یا توس؟ ...

■

حتی بهار همی بی تو روزی آمدن ندارد! این برف هایى که وقت بی وقت می بارند، بهانه اند، تا این فصل تو سرخی شرم بی تو آمدنش را از طبیعت پنهان نکند!

و ما ... کمتر از طبیعتیم؟ که سرخوشانه بهار بی تو را، باور کرده ایم

بیش از این شرمندۀ مان کنم ... نوبهار من بیا !

■فاطمه محمدراده

تاریخ این سرزمین، گواه مظلومیت ملتى است که سال هاى سال، زیر تاج و تخت شاهان خوش گذران و بی عرضه، هرگز نتوانستند، از داشته های خودى برای زندگى مناسب و مطلوبى استفاده کنند، خاصه دوران ننگ آو قاجار... گزارش شکارهای ناصرالدین شاه قاجار - روایت های شکار شاه قاجار از ۱۴ محرم ۱۲۷۹ تا ۲۸ ذیحجه ۱۲۸۱ را در بردارد. ناصرالدین شاه در این سفرها از شرح ماجراهای شکار و تفریح و گشت و گذار در شهرستانک، دونا، کجور، بلده، کن و جاهای دیگر، به تفصیل سخن گوید و به شرح جزئیات سفر، خاطرات روزانه خود هنگام شکار و گردش در بیلاق ها و شکارگاه های اطراف تهران می پردازد.

جمعه ۱۹ شهبان ۱۲۸۰
صبح می خواستم بروم شکار آهو گردانی، محمدرحیم خان داوطلب شده بود، باد سردی می آمد. ترفتم ... دستخط مفصلی به حسام السلطنه نوشتم. در بین دستخط نوشتن، غلام بیچه ها زیاد اندرون قال و قیل می کردند، دستخط را زیر متکا گذاشته برخاستم، چوب گرفته رفتم اندرون، حسین خان، ماشالله خان، مهدی قلی خان، کاشی، همه را قایم زده، زن نا ناهاى می خوردند، بعد بازم آمد بیرون، دستخط را تمام کرده، پیچى خان کرد.

صادق خان، محمعدلی بیگ، نام غلام شامسور را آورد، انعام داده روانه کردم خراسان. بعد باز مشغول کار شدم، دو ساعت به غروب مانده رفتم به اندرون. خانه شاگردها، غلام بیچه ها را بازي انداختند، تماشا کرده باز آدمیدم بیرون، شب قرق شد، حاجب الدوله، پیشخدمت ها آمدند.

محقق روزنامه های همین کتاب را خواند. آقا رضا رفته بود سیاه پرده به عکاسی. آمد. شیشه ها را آورد، یک پوست آهو که دو دست هم داشت آورده بود. میگفت بلد من زیر بونته دیدم، دیدم همین پوست است، پوست را دادم رزیده برای خواننده ها دنیگ بسازد. بعد خوابیدیم، سورا السلطنه بلندشد.

شنبه ۲۰ شهبان ۱۲۸۰

صبح از خواب برخاستم رقم حمام، بعد سوار شدم. باد سردی می آمد. همه امرا و شاهزادگان و غیره بودند. با امین الدوله، موید، نصرت الدوله، عین الملک، قدری صحبت کنان رفتم. بعد امین خلوت را گفتم بایست

نسل سوم

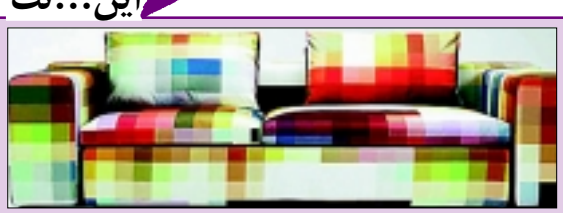


این را که می گوید بعضی ها گلویش را می گیرد و گوشه چشمش نمکان می شود. نمى دانم چه به سمت روایى که دوباره چند نفر از مسیره‌هاى تعیین شده متصرف می شوند و بی‌مردم‌دوباره یا گفتم «پسر»م، آقا جان از آقا شوق با ما خداحافظی می کند و می رود که رانهایی‌اش کند.

من پاکستانى کجا، امام رضای مشهد کجا!

به دلیل سرمای شدید و برفی بودن زمین هراز را به کنبد مشغول راز و نیاز شستبان‌ها می رویند و این خود کار خادمین حرم را دو چندان می کند. اما می شود اما نکته ای که در ذهنم ازدحام خادم گویى و التماس دعای خادمان به تمام زائران است، آن هم با لیخندى که یک خادم حرف دارد و انگار با یک خادم گویى به دل هر زائر یکى خدیل مى کند. اما صحن جامع رضوى یکى دست سفید پوش شده است و چندین خادم شوق زیارت او چندان مى کنند. خادمى میانسال بطرى که در این سینه ریخته و آسپند دود یکى می ریزد و عطر اسپند همه جا را پخش می کند. دو جوان با هزار ترفند از یکى از خادم ها می خواهند که یک سبخت از اسپندهاشان را به رسم عیدى به آنها بدهد اما خادم همه اش می گوید: «منمى شود پدر جان سفید پوشى است.» علاوه به سفید پوشى او اسپند زائر امام رضایى. بی پسر ام زورى کف پوزش ها بر او اینجا خلی لیز است...»

بناش کار پدر دارى با چغدهاش خدوش مى زند؛ مهربان و عاشقانه! پسرها مسیّر نشان را به راه اصلی مى گیرند و من هم به فرستادى و غنیمت شمرده و چند گله ام هم صحنش می شوم. او هم مثل خادم قبلى، ناش را دوست ندارد دگر کند. می گوید: «زیبایى خدمت در گمانى است.» اما دلنشین حرف می زند و می گوید: «هر



خودند متعال. مومن دانی ژرف اندیش پارسی فروتن دانشور خوش خوی میانه روی با انصاف رادوست دارد . حضرت علی سلام الله علیه

گاهی لال می شوی؛ وقتی آدم حرف دارد، ولی کلمه ندارد....

عطر تنت را در شیشه های رنگی کوچک می فروشنند و قسم می خوردند تازه از آن سوی آنها آمده ای...قرار نبود قهقر می کنی این گونه دلت را در دیر با بزنی و بروی...

گاهی صبر، یک فریب بزرگ است!
سال هاست باغوره ها گلکنار می روم، حلوا نمی شوند!

توبیه که مرا در حال سقوط می بینی
آیا تا به حال اندیشیده ای که شاید تو وارونه ایستاده ای!

شکستن «دل» به شکستن استخوان دنده می ماند
از بیرون، همه چیز روبه راه است اما هر نفس، درد است که می کشی!

چرخ تلخ محاکمه می شوند پاییز و زمستان که برای جان دادن به درخت جان می دهند و به ناعادلانه کمی آن طرف تر همه چیز به هم اسار تمام می شود!

تصمیر برگ ها نیست، آدم ها همین اند... نفس می دهی، له ات می کنند!

فلاش بک

و مردم را مرخص کرده از راه راست برونند. ما رفتم رو به سیاه پرده... کاظم خان گفت آهو سه عدد بودند، می دیدند سمت ماهور علی آباد. اسب توی تو قلی برای زندگى مناسب و مطلوبى استفاده کنند، خاصه دوران ننگ آو قاجار... گزارش شکارهای ناصرالدین شاه قاجار - روایت های شکار شاه قاجار از ۱۴ محرم ۱۲۷۹ تا ۲۸ ذیحجه ۱۲۸۱ را در بردارد. ناصرالدین شاه در این سفرها از شرح ماجراهای شکار و تفریح و گشت و گذار در شهرستانک، دونا، کجور، بلده، کن و جاهای دیگر، به تفصیل سخن گوید و به شرح جزئیات سفر، خاطرات روزانه خود هنگام شکار و گردش در بیلاق ها و شکارگاه های اطراف تهران می پردازد.

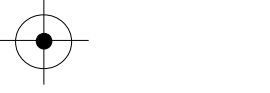
جمعه ۱۹ شهبان ۱۲۸۰
صبح می خواستم بروم شکار آهو گردانی، محمدرحیم خان داوطلب شده بود، باد سردی می آمد. ترفتم ... دستخط مفصلی به حسام السلطنه نوشتم. در بین دستخط نوشتن، غلام بیچه ها زیاد اندرون قال و قیل می کردند، دستخط را زیر متکا گذاشته برخاستم، چوب گرفته رفتم اندرون، حسین خان، ماشالله خان، مهدی قلی خان، کاشی، همه را قایم زده، زن نا ناهاى می خوردند، بعد بازم آمد بیرون، دستخط را تمام کرده، پیچى خان کرد.

صادق خان، محمعدلی بیگ، نام غلام شامسور را آورد، انعام داده روانه کردم خراسان. بعد باز مشغول کار شدم، دو ساعت به غروب مانده رفتم به اندرون. خانه شاگردها، غلام بیچه ها را بازي انداختند، تماشا کرده باز آدمیدم بیرون، شب قرق شد، حاجب الدوله، پیشخدمت ها آمدند.

محقق روزنامه های همین کتاب را خواند. آقا رضا رفته بود سیاه پرده به عکاسی. آمد. شیشه ها را آورد، یک پوست آهو که دو دست هم داشت آورده بود. میگفت بلد من زیر بونته دیدم، دیدم همین پوست است، پوست را دادم رزیده برای خواننده ها دنیگ بسازد. بعد خوابیدیم، سورا السلطنه بلندشد.

شنبه ۲۰ شهبان ۱۲۸۰

صبح از خواب برخاستم رقم حمام، بعد سوار شدم. باد سردی می آمد. همه امرا و شاهزادگان و غیره بودند. با امین الدوله، موید، نصرت الدوله، عین الملک، قدری صحبت کنان رفتم. بعد امین خلوت را گفتم بایست



یک روز با خادمان حرم سلطان قلب ها

در بارگاه سلطان

همه ما وقتی مشهد می رویم غیب می خوریم به حال خادمانی که لایق خدمت در حرم علی ابن موسی الرضا سلام الله علیه شده اند . خادمانی که فقط به عشق خورشید هشتم در بارگاه حضرتش خدمت می کنند؛ در برخی در کش داری ما هستند، برخی فرش می اندازند، برخی زائران را راهنمایی می کنند و برخی های دیگر عبور و مرور را کنترل و . . . خیلی هاشان مسیر سختی را طی کردند تا خادم شدند حتی بعضی ۸ سال در نوبت بوده اند تا تنها ۱۲ ساعت خادم گرد باشند. نشستن پای صحبت هر کدامشان دریایی از لطف و کرم را نشانت می دهد و گرفتن یک نابت حضرتی تا یک شکلات از دستشان تمام قند زندگی را در دلت آب می کند و لیخندى از سر شوق روی لبانت می آورد. . . یادت باشد اینجا بخوایى خدمت کنى نه خبرى از دستمزد و اضافه حقوق است و نه شهولت رفاهى فقط یک وعده غذا آن هم سه خوردت در محل کار ؛ باید آرزو کنى که یک ساعت اضافه کار تو بدهند و صف انتظارت برای پذیرش از ۴ یا ۵ سال تجاوزه نکنند . اینجا حرم علی ابن موسی الرضا سلام الله علیه است جایی که برای ورودش اول باید دعوت شوی و بعد اگر لایق بودی حضرت سلطان اجازه می دهد که خادم حرم و زائرانش باشی . . . نوروز که فصل پرواز عاشقانه دل ها به جغرافیای رضوی است ؛ ما هم به زیارت امام هشتم رفتم و در اجازات این خادمان مهربان دقیق تر شدیم .

مردم بارگاہی

طمانینه ای هستند؛ صبری که بی صدق است و در عمق نگاهشان می توان آن را یافت. صبر و حوصله ای که وقتی ۱۰ دقیقه به یک نفر آرزو می دهد و باز طرف می پرسد: «از کدام می دهند و باز طرف می پرسد: «از کدام طرف؟» یا حوصله میداند تکرار می کنند. صبری که وقتی به کسی می گویند که براف بندد در کمتر از یک ساعت وسایل اضافه داری و با طرف گوش نمی دهد و بعد بازهم با لیخند می گویند صبری که هنگام مرتب کردن است. برخی از مردم برای گرفتن استخاره و یا هم صحبتی پیش او می روند و همه باهماناش با چای و قند نیبرایی می کند. با همسر چند دقیقه ای با او هم صحبت می شویم؛ برایمان چای می ریزدو می گوید: «جوانیدگر

صفحه ۱۰

سه شنبه ۲۲ فروردین ۱۳۹۱

۱۸ جمادی الاول ۱۴۳۳ - شماره ۲۰۱۸۰

اینجایی یعنی می توانی امام را زیارت کنی. اما او می گفت: نه باید حتما جلو بروم تا زیارت قبول باشد. به خاطر همین به نظرم باید اجازه داد زائران امام رضا(ع) هر جور دوست دارد با امامش حرف بزنند یکی از دور حرف می زند و یکی از نزدیک. من و سایر خادمان هم سعی می کنیم شرایط را کنترل کنیم تا ازدحام جمعیت باعث بی نظمی نشود.»

در تمام برخوردها با خادمان حرم همه حرف ها دلنشین بود و بر صفا. اینکه آدم صبح به صبح روبه روی گنبد بایستند و برات زیارتشان امضا شده است. چه گنهار باشند چه نباشند، چه غنی باشند چه فقیر. بنابراین برای من خادمان زائران دعوت شده ام بدون اینکه فکر کنم چه جایگاهی دارند. . .

سید حرف های زیادی برای گفتن دارد اما کم کم غروب آفتاب نزدیک می شود و ازدحام جمعیت برای حضور در نماز جماعت بیشتر، با او خداحافظی می کنیم و می رویم داخل حرم مطهر جایی که عمر که اصلی پریاست و دلبری عاشقانه در طواف یک خورشید همیشه گرمابخش، تماشایی می شود. یعنی این مملکت نشان کرده است، صاحب و مولا دارد، مولا پیش هم در حرم حرف بزرگی می افتد که می گفت:

«برای اسپین به درجات بالا و کمال انسانی، باید خودت را بشکنی...و به خاطر همین در حرم ها هیچ وقت آینه کامل نمی تندی و همه آینه ها تکه تکه شده اند تا به واسطه آن خودت و منیت را شکسته و تکه تکه بینی و دلت وصل شود...»

مثل همیشه غوغایی پریاست کرد حرم حضرت سلطان. زائرانی که می خواهند خود را به ضریح برسانند آن قدر زائرند که چندین خادم در جای جای محوطه اطراف ضریح می ایستند

تا عبور و مرور را کنترل کنند و مانع شلوغی شوند. برخی های هم از زائران چشم به ضریح می دوزند و آرام آرام اشک می ریزند. خود را به یکی از خادم ها که دختر جوانی است می رسانم سر صحبت را باز می کنم. ۳۰ سال سن دارد و خادم اختفاری است و از بیجگی می خواسته که خادم حرم شود. درباره شلوغی حرم می پرسم و زواری می که می خواهند به هر نحوی خود را به ضریح برسانند. همان طور که مشغول کنترل وقت و آمد است می گوید: «نمی شود منتقمش باشد هم زائر شود و هم خادم... راستی این بار که حضرت سلطان شما را طلبد، خیلی راحت از کنار این سوره های یونسان و آن بره ای معلق در هوا ننگرید، خود این است برای انتخاب چند خادم جدید. حتی برای لحظه ای کوتاه ... نگاهم می کشد در هیاهوی تلاش چند جوان در سبقت گرفتن در پارو کردن. هر فحاهی که رفتن در تو می آیند، چقدر آدم باید طلبدیده شده باشد که منتقمش باشد هم زائر شود و هم خادم... راستی این بار که حضرت سلطان شما را طلبد، خیلی راحت از کنار این سوره های یونسان و آن بره ای معلق در هوا ننگرید، خود این است برای انتخاب چند خادم جدید.

حتی برای لحظه ای کوتاه ... نگاهم می کشد در هیاهوی تلاش چند جوان در سبقت گرفتن در پارو کردن. هر فحاهی که رفتن در تو می آیند، چقدر آدم باید طلبدیده شده باشد که منتقمش باشد هم زائر شود و هم خادم... راستی این بار که حضرت سلطان شما را طلبد، خیلی راحت از کنار این سوره های یونسان و آن بره ای معلق در هوا ننگرید، خود این است برای انتخاب چند خادم جدید. حتی برای لحظه ای کوتاه ... نگاهم می کشد در هیاهوی تلاش چند جوان در سبقت گرفتن در پارو کردن. هر فحاهی که رفتن در تو می آیند، چقدر آدم باید طلبدیده شده باشد که منتقمش باشد هم زائر شود و هم خادم... راستی این بار که حضرت سلطان شما را طلبد، خیلی راحت از کنار این سوره های یونسان و آن بره ای معلق در هوا ننگرید، خود این است برای انتخاب چند خادم جدید.

قاب کوچک

■سید محمد حسینی

«آقا نیا» فریاد تنها شخصی است که در میان جمعیتی که به مناسبت نیمه شعبان دور هم جمع شده اند و دل هم و هم صدا با شور و غوغا، آمدن آقا را طلب می کند و می گویند: آقا بیا... همه را متعجب می کند.

سید مهدی شجاعی بعد از کتاب خواندنی سقای آب و ادب در آخرین روزهای سال ۹۰ با یک زمان متفاوت و انتقادی دوباره به عرصه نشر بازگشت. رمان «کمی دیرتر» از ۴ فصل زمستان، تابستان، پاییز و بهار تشکیل شده. این چینش وارونه به جای آنکه شروعیش با بهار باشد یا زمستان آغاز می شود و این نیز جزوی مفهومی است که فصل زمستان در رمان در فضای سرد و انتقادی به سر می برد، اگر چه فصل پایانی در رمان، فصل بهار است اما مفهوم آن آغازی دیگرگونه است همان گند که در «طوفانی دیگر در راه است» رمان قبلی سید مهدی شجاعی در مورد نام گذاری فصل های کتاب به چشم می خورد. فصل هایی که با یاد و رعد و برق و تگرگ و طوفان آغاز می شود اما آرامش بعد از طوفان را نیز به همراه دارد یعنی با فصل پایانی «رنگین کمان».

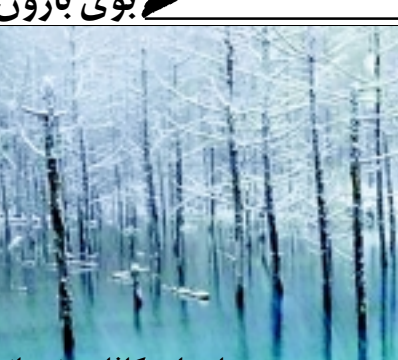
در فصل اول کتاب «کمی دیرتر» اسد به خاطر جمله ای که گفته: «آقا نیا همه مجلس را دچار بیعت و تحیر کرده و وقتی زمان که می گذرد مجلس پر می شود از نصیحت ها و تحقیر ها و توبیخ ها و توضیح ها و تخطئه ها و ملامت هایی که از زبان افراد مختلف می شنویم. زمانی که درست طاقتمان تمام می شود، راوی بر می خیزد و شماره تلفن و آدرش را درون جیب اسد می گذارد و از مجلس خارج می شود و فصل زمستان به پایان می رسد و فصل پاییز آغاز می شود.

در فصل پاییز، اسد به سراغ راوی می رود و دیگر از این فصل به بعد، رمان در فضایی بی زمان و مکاشفه گونه پیش می رود. اسد راوی را به همان مجلس می برد و در آنجا ناظر این هشتمی که همه یک صدا می گویند: «آقا نیا» راوی دچار تعجب شدیدی می شود، اسد می گوید: «رمز این که تو اکنون شعاری متضاد می شنوی، در فاصله زمانی دیزور و امروز نیست، در تفاوت میان شنیدن عریان است و شنیدن از ورای حجاب».

در فصل تابستان، سید مهدی شجاعی راوی با نویسنده را نیز در معرض امتحان می گذارد تا ببیند بقدر طالب ظهور آقا است. روبرنده ای که پیش روی اسد است و اگر یک کار خالص برای خدا، در آن بیاید گفته اند که «دستش را بگیر و ببار». در فصل بهار یعنی فصل پایانی، گویی «لا تقنطوا من رحمت الله» ی است که پس از یأس ها سیاهی های فراوان آمده تا آغازی دیگرگونه را رقم زند. آغازی که با متکاشفه و شوخ ملامد و قرین است. اسد راوی را در مکان ها و زمان هایی می برد که اکنون نیست اما طالبان واقعی امام زمان خویش هستند اما آنان ایستند که به حضور حضرت رهسپار می شوند بلکه آقا خودش به دیدار منتظران واقعی اش می آیند.

این رمان متفاوت و خواندنی را انتشارات نیستان با قیمت ۹ هزار تومان منتشر کرده است.

■زهرا امروستی



هر چند با هزار مکافات زنده اند اما هنوز اهل مناجات زنده اند

اعضای پیکرند خلاق ولی چه سود

گاهی فقط شبیه به کلمات زنده اند

بیغمبری تمام بتان را شکست لبک

بتهای بدتر از هبل و لات زنده اند

آل خلیفه اند دلیلی که در جهان

اصحاب آن سقیفه ی بد ذات زنده اند

با دشمنان بگو که اگر کشته هم شویم

بسیار مثل خواهر آیات زنده اند

آیات یک نشانه که بعد از هزار سال

دلدادکان مادر سعادت زنده اند

■سید محمد حسینی